

زن و مرد جوانی به محله جدیدی اسباب کشی کردند. روز بعد ضمن صرف صبحانه، زن متوجه شد که همسایه اش در حال آویزان کردن رخت های شسته است و گفت: لباس ها چندان تمیز نیست. انگار نمی داند چطور **لباس بشوید**. احتمالاً باید پودر لباس شویی بهتری بخرد.

همسرش نگاهی کرد، اما چیزی نگفت. هر بار که زن همسایه لباس های شسته اش را برای خشک شدن آویزان می کرد، زن جوان همان حرف را تکرار می کرد.

تا اینکه حدود یک ماه بعد، روزی از دیدن لباس های تمیز روی بند رخت تعجب کرد و به همسرش گفت: یاد گرفته چطور لباس بشوید. مانده ام که چه کسی درست **لباس شستن** را یادش داده.

مرد پاسخ داد: من امروز صبح زود بیدار شدم و پنجره هایمان را تمیز کردم!